

بخچالیه

(جلد دوم)

سال اول ارمغان در شماره هشتم قسمتی از بخچالیه جلد دوم را
انتشار داده و بمشتر کین وعده کردیم که همواره قسمتی از این کتاب
در ارمغان طبع خواهد شد .

اینک تقریباً به از چهار سال بخواهش بسیاری از دوستان ارمغان
وعده خود را در مقام وفایر آمده و در هر شماره قسمتی از این کتاب
را طبع و نشر میسازیم

این نکته هم پوشیده نماند که شعرای بخچالیه خیالی نیستند
و همه وجود خارجی و مصداق حقیقی دارند نهایت اهل ذوق باندک
تامل و تدقیق هر شاعری را با مصداق خارجی تطبیق
خواهند کرد .

چنانکه در جلد اول بخچالیه هم حال بر این منوال بوده
در این شماره بقسمتی از شرح حال لامکی که یکی از شعرای

معاصر است قناعت پرمیتر و دینوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتنا بی بی
لامکی

لامکی بروزن باسکی شاعری است در سن و دعوی

کبیر .

و در میزان ادب مصغر شعر . از روی و موی بغایت سالخورده و پیر
و در عقل و خردی نهایت خوردسال و صغیر . از باد نخوت مغز خالیش
آکنده و باد طمع چون خاشاکش بهر کوی و در براکنده

اگر در صدر اسلام ذیل وجود بخلقت عجیب و کثیفش می
آلود آیه (انظروا الی الابل کیف خلقت) در شان شتر نازل
میشد . و فطرت خبیش اگر از آغاز آشکار می آمد عقرب بطیب طینت
ضرب العنثل میکشت

سری دارد از برون جفت طاس نوساز و از درون با کدوی
خشک انباز « و لعنهم ما قال فیه الانوری »

(سری دارد کل و هر جای موئی رسته دور از هم)

(مکس گوئی بر اطراف کدوی خشک ریدستی «

روی سیاهش در انگشت نمائی انگشت نما . و موی سپیدش موربانه پیچوده
و مورچه بیما .

(كانه التیس قداودی به هرم)

(فلا للحم ولا عسب ولا ثمن)

بادهانش لاشه سگ را زبان از دعوی عفونت لال . و بازبان و
بیانش زاغ و بوم بلبل خوش مقال : در بازار مظلمه اشرف خروار دلال . و در
کنیسه عالم وجود بصیغه مبالغه جلال است .

(نسیم حش و ریح مقعدة)

(و نقت اقبی و تن مصلوب)

دود سخنش در روده فصاحت جشوی است قبیح : و مرك
ناگهانش « اگر در رسد » شاه بیت بلاغت را سگته ایست ملبح عام
سینه اش باموی سر برابر و سرش از کثرت مو . با کف دست برادر
فضائلش امی و علومش دیمی و حواس ظاهره و باطنه اش ، حیر العقول
است چنانچه باصره اش زنگی را حور و ذائقه اش حنظل را انگور
تمیز میدهد . سامعه او مشک را پشک و لامسه سنک پشت را رشک
می شناسد . ناطقه اش دل را دولاب و جان را جوراب ادا میکند .
عاقله اش باینکه جولاه زاده است سندان را از منسوجات و کرباس را از

مطبوعات بشمار می آورد . طبع روانش دهل را بابوق و عقرب را
باعیوق قافیه می بندد . از این رو در بحر شعر چارموجه انقلاب ادبی
برانگیخته و از سبیل جهالت یکباره کاخ وزن و قافیه و معنی و ترکیب
شعر را از هم فروریخته است .

لامکی . علوم و حکم را بدعوی خودش در مکتب زهدان مادر از معلم لدنی
آموخته و فلسفه قدیم و جدید را بمنظومات حکیمانه خود منسوخ
ساخته .

اخیرا هم پارکین ذاتش بحفظ سیاست آراسته شده و روزی
ده مسلك سیاسی را آسانتر از پیراهن و شلوار می کند و می پوشد :
در بازار سیاست بسمارك را بمارکی نمیخرد و ملوید جرج را از برج
کمتر میداند در قصاید سیاسی خود تکالیف تمام ملل را معین کرده و
حقااگر بنصایح اورفتار میگردند ایران بادنیا برابر بلکه برتر میشد
لامکی اشعار عاشقانه نیز فروان دارد . زیرا در آغاز جوانی
بکنیزی کیمخت پوست يك چشم و دو دندان که آزاد شده حرمسرای
یکی از سلاطین کیان بوده دل داده و جگر گرفت سپس با صدق
شعر و غزل بحباله نکاحش آورده و از او چند پسر و دختر اینک یادگار
دارد .

عاقبت از دست زن و فرزند قرار می گرفته و در خانه یکی از اعیان
نجس العین عراق چون دل درد مراق بحکم آنکه « هر جا زبلی است
خفصائی است » مقیم گشته و بیوسته باهم در يك توبره جو خوار
و در يك آخورگاه نشخوار میکردند .

ضمناً . با فرزندان میزبان خود نرو ماده از بریدن ناف تالیله
زفاف پنهانی راه معاشقه می پیمود و همواره غزل و سرود های عاشقانه
بطرز معامی سرود :

دیوانش ده هزار بیت بنظر آمد که بعقیده خودش بسبک

ترکستانی هندی-سخن رانده و در موضوعات سه گانه فلسفه و سیاست و عشق دادفصاحت داده است .

از اشعار او در هر یک از موضوعات سه گانه فوق قسمتی انتخاب و در این سفینه ثبت افتاد .

(در عشق گوید)

این غزل عاشقانه گویند صدق اصلی کنیزک همسروی
و افغ شده و فراق تیره را بوصول سیاه مبدل ساخته است

(غزل)

(دلبرای ای لند و لندت عشوه نازت قروقر)

(در فراق میرود از پیکر آبه شروش)

در کجایی ای تلمبه حنجر سرنا دماغ

که نمی آید نفیر خوابت امشب خروخر

در هوای رویت ای قورباکه تنبوشه لب

آب میریزد ز تنبوشه دهانم در و در

من سوال وصل دارم از تو هر شب قروقر

تو جواب قرقم را میفرستی قروقر

وعده های تو کدو یعنی درون خالی خالی

مهر های من ترن یعنی همه تو پروپر

تو خنک مانند یخچالی چه میدانی که من

آتش دل از سرم بالا میاید گروگر (۱)

تو همی میخندی از شادی شب و روز فروفر

من همی میگیریم از ماتم روز و شب فروفر

پیل خرطوم منا بر یاد هندستان تو

می خورم از غم کجک چون پیل بر سر و روور

(۱) گروگر ، باصطلاح عوام صدای شعله آتش است

بر سر کوه دماوند ار شتر بنام کنند
 از سر قلعه بدامان می غلطم تروتر
 گریانی در برم امشب دیگر فردا میا
 هر کجا خواهی بروده زود تر و سروسر (۱)

یکشبی گر خانه ام را در بکوبی شرق و شرق
 از برایت میبزم آشبرک سه دیزی پروپر
 میدهد ناصح بمن پند مزخرف و روور
 می طبانم پنبه من در گوش دودستی و روور (۲)

هر که را تو بر زبر باشی بمثل (لامکی)
 حوری از زیرش فتد بالا میارد عروعر
 (بقیه دارد)

اثر طبع نیرومند شاهزاده جلال الممالک

(بهیجده سالگی در مرثیه پدر سروده)

شکوه بر چرخ برند از دشمن	عجبا چرخ بود دشمن من
الله الله به که باید نالید	زین ستمگر فک اهر یمن
همه سر تا با مکر است و فریب	همه پاناسر رنج است و محن
گرک خونخوار هزاران بوشه	مطلبک که گر گین هزاران بیژن
طلب شادی از این چرخ حرون	جامع علوم از طمع راحت از این دهر فتن
بادبیزی بود اندر غربال	آب سائی بود اندر هاون
حاقه نیست از او بی ماتم	خانه نیست از او بی شیون

(۱) سروسر . بضم سین در زبان عوام وقتی که یک نفر بقیه را از نزد دیگری
 برود آن دیگر میگوید برو سروسر

(۲) وروور بضم واو بمعنی پی در پی است

و محض تکمیل انقلاب ادبی لامکی عمداً این الفاظ را استعمال

کرده و طلم هفتخوان مشکلات را شکسته است .

کرد بیت الحزنی را مسکن
 مسکن خویش کنم بیت حزن
 روزی از یوسف او پیراهن
 زانکه پیراهن او گشت کفن
 پیرهن باد کفن در تن من
 پیرهن خواهم درید به تن
 مرثیت گویم خاکم بدهن
 اخطل واعشی وحسان وحسن
 عوض نوحه بر اطلال و دمن
 آشت آب نماید آهن
 خورده تا شده چرخ کهن
 تاجه یابی تو از آن پاداشن
 خانه نیست که باشد روشن
 در چراغی که توریزی روغن
 سوخ گردد باقی پیرامن
 بارهای گنهد بر گردن
 هر شبی کانه من آری ز برن
 نبود رافع رحمت جوشن
 با تو آویخت نتاندرستم
 تا مرا کف نهلی از دامن
 این مرثیه تقریباً بیست بیت دیگر در مدیحه دارد ولی چون اجازه نبود طبع نکردید

گر زهر بر سر خود یعقوب
 من زهر پدر خود زین پس
 داشت یعقوب امیدی که رسد
 بر به یعقوب من آنهم نبود
 پیرهن گشت کفن در تن او
 چونکه پیراهن این یعقوبم
 بدرا رفتی و من از پس تو
 کر بر اطلال و دمن نوحه کنند
 در سر قبر نو من نوحه کنم
 آهن ارباشم در تاپ و توان
 ای کهن چرخ ساناتازه جوان
 این همه ظلم که بامن کردی
 خاطری نیست که باشد شادان
 از ایامی که تو بخشیدی باده
 نر شمع است که هر شام تورا
 خم از آن گشت تورا پشت که هست
 انجمنها ز تو ویران گردید
 نبود دافع زهرت تریاق
 با تو آویخت نتاندرستم
 تا مرا کف نهلی از دامن
 این مرثیه تقریباً بیست بیت دیگر در مدیحه دارد ولی چون اجازه نبود طبع نکردید

آثار انجمن ادبی ایران

(غزل)

آخر این دیو صفت مردم نا آس چه کنند

که بمعنی همه دزدند و بصورت عسند